

پله‌های کنجاوی

«گفت و گوی محمد رضا واعظ شهرستانی* و سروش دباغ** درباره فروغ فرخزاد»

* پژوهش‌گر فلسفه در دانشگاه بُن آلمان؛

** پژوهش‌گر فلسفه، دین و ادبیات در دانشگاه تورنتو کانادا؛

منبع: ماهنامه اطلاعات حکمت و معرفت، اسفندماه ۱۳۹۵

درباره این گفت و گو:

دکتر سروش دباغ که چند سالی است در حوزه ادبیات معاصر کار می‌کند، در مقاله‌ای با عنوان "ناتوانی دست‌های سیمانی" به شرح و توصیف دغدغه‌های اگزیستانسیالیستی و یا وجودی فروغ فرخزاد پرداخته است. محمد رضا واعظ نیز در مقاله‌ای با عنوان "خوانشی اگزیستانسیالیستی از فروغ فرخزاد، خوانشی حداقلی" به خوانشی اگزیستانسیالیستی از زیست جهان فروغ پرداخته است. در این گفت و گو در ابتدا درباره برخی از مباحث مهم این دو مقاله بحث می‌شود. همچنین، در ادامه درباره برخی از مهم‌ترین مؤلفه‌های اگزیستانسیالیستی شعر فروغ گفت و گو شده است و این مسئله مورد واکاوی قرار گرفته است که آیا اصولاً تفاوتی میان توصیف صرف دغدغه‌های وجودی یک شاعر و یا نویسنده با هنگامی که به خوانشی اگزیستانسیالیستی از او می‌پردازیم وجود دارد و یا نه.

محمد رضا واعظ:

در مقاله "خوانشی اگزیستانسیالیستی از فروغ فرخزاد، خوانشی حداقلی"^۱ اینجانب، همان‌طور که در جریان هستید، با وام‌گیری از محمود نیکبخت احوال وجودی فروغ را به سه مرحله تقسیم کرده‌ام. الف. دوران سرگردانی و شک، ب. دوران آگاهی و امید و ج. دوران ناامیدی و رهایی.^۲ چنین مرزبندی‌ای در نوشته‌های شما درباره فروغ به صراحت بیان نشده است، اما توصیف دغدغه‌های اگزیستانسیال فروغ در مقاله "ناتوانی دست‌های سیمانی"^۳ شما، گویای این نکته است که شما نیز موافق با چنین تقسیم‌بندی‌ای برای تطور احوال اگزیستانسیال در زیست جهان فروغ فرخزاد هستید. با صحبت‌های من موافقت می‌کنید؟

سروش دباغ:

۱. محمد رضا واعظ شهرستانی، مقاله "خوانشی اگزیستانسیالیستی از زیست جهان فروغ فرخزاد، خوانشی حداقلی"، ماهنامه اطلاعات حکمت و معرفت، شماره ۱۱۹، اسفند ۱۳۹۴.
۲. این تقسیم‌بندی از کتاب از گمشدگی تا رهایی محمود نیکبخت همراه با کمی تغییرات وام گرفته شده است. محمود نیکبخت در آن‌جا دوران زندگی فروغ را به سه بخش الف. دوران گمشدگی و ناآگاهی، ب. دوران خودیافتگی و آگاهی و ج. دوران از خودگذشتگی و رهایی تقسیم کرده است. نویسنده نیز در مجموع با این تقسیم‌بندی هم دل است و به منظور همسو کردن هرچه بیشتر این تقسیم‌بندی با هدف اصلی این مقاله با اعمال تغییراتی در آن، به شرح احوال وجودی فروغ و تطور آن در طی این سه دوره خواهد پرداخت.
۳. سروش دباغ، "ناتوانی دست‌های سیمانی"، کتاب فلسفه لاجوردی سپهری، انتشارات صراط، تهران ۱۳۹۴.

همانطور که اشاره کردید من با چنین تقسیم‌بندی سه مرحله‌ای شک و سرگردانی، آگاهی و امید و ناامیدی و رهایی به شکلی که شما عنوان کردید در آثار خود سخن نگفتم. اما از تعبیر فروغ متاخر و فروغ متقدم استفاده کرده‌ام. در حقیقت، شاید بیشتر دو حالت یا دو دوران را در او پررنگ دیده‌ام. می‌شود گفت فروغ دوران متقدم با دوران سرگردانی و شک عجین است و آگاهی و امید مطابق با تقسیم بندی من، دوران فروغ متاخر است. و یا به تعبیر شما، سه دفتر اول به دوران سرگردانی و شک اختصاص دارد (اسیر، دیوار و عصیان)؛ دفتر تولدی دیگر، دوران آگاهی و امید و دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد دوران ناامیدی و رهایی است.

اگر من با لسان خود بخواهم بحث را توضیح دهم پاره‌ای از دغدغه‌های الهیاتی و اموری که شخص را به خود مشغول می‌دارد از جمله مسائلی هستند که در دوره نخست پررنگ‌اند. برای مثال، مجادله‌ای که فروغ با خدا دارد و با او کشتی می‌گیرد و دغدغه‌های خود را بر آفتاب می‌افکند.

علاوه بر این، نوعی نگاه جنسیتی و دغدغه‌های زنانه در شعر او دیده می‌شود. از همان دفتر دیوار که می‌گوید: «گنه کردم گناهی پر ز لذت / کنار پیکری لرزان و مدهوش»^۱ تا طعنی که در او می‌زند و می‌گوید: «بگذار زاهدان سیه دامن / رسوای کوی و انجمن خوانند / نام مرا به ننگ بیالیند / اینان که آفریده ی شیطانند».

همین طور برخی از اشعار فروغ طنین حافظی هم دارد که به پاره‌ای از آنها استشهاد کرده است. به گواهی اشعار او می‌توان فهمید که دست کم آن ایام با حافظ آشنا بوده است. برای مثالی جایی در دفتر عصیان استشهادی از حافظ می‌آورد و اشاره‌ای به شعر حافظ در آخرش دارد که: «ماییم، ما که طعنه زاهد شنیده‌ایم / ماییم ما که جامه تقوا دریده‌ایم / زیرا درون پیکر فریب / زین راهیان راه حقیقت ندیده‌ایم / / هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق / ثبت است بر جریده عالم دوام ما». و یا از جمله تعبیری از رند که به کار می‌برد و یا در تعبیری که می‌گوید بگذار مرا سیه‌کار بخوانند، نوعی ملامت گری پیشه می‌کند. برای مثال، در دفتر دیوار بعد از سرودن شعر گناه، مذموم واقع می‌شود و به نوعی دست کم مطرود خانواده (منظور پدر است) قرار می‌گیرد. در هر حال، در احوال او تلاطم‌هایی را می‌شود سراغ گرفت؛ در دفتر اسیر می‌بینیم جاهایی با خدا مناجات می‌کند و می‌گوید از این منجلا بی که گرفتار شده‌ام ای کاش از آن به در آیم. در دفتر دیوار به نوعی بی‌باکی و ملامتی بودن خود را نشان می‌دهد: این که بگذار مرا رسوای زمانه بخوانند و کسانی که داغ مَهر به پیشانی آنها دیده می‌شود، بگذار هر طعنی که می‌خواهند به من بزنند. این همان ملامتی‌گری است که می‌شود فهمید در او رخنه کرده است.

در دفتر عصیان مجادله با خدا به اوج می‌رسد و مسئله شرور، مسئله جبر و اختیار، گریبان فروغ را رها نمی‌کند و جایی هم باز استشهاد مستقیم و جالبی دیگر به حافظ می‌کند و می‌گوید: «حافظ آن پیری که دریا بود و دنیا بود / بر تو بخشیدیم این لطف خدایی را / من که باشم تا به جامی نگذرم از آن / بر «جویی» بفروخت این باغ بهشتی را / چیست این افسانه رنگین عطرآلود / تو بزنی بر نام شومم داغ زشتی را». می‌دانیم که شعر فوق اشاره صریح دارد به شعر حافظ که «پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت / ناخلف باشم اگر من یه جوی نفروشم» و این تعبیر جوی را فروغ در گیومه گذاشته که مؤید طنین حافظانه شعر است.

در دوران دوم که شما به دوران آگاهی تفکیک می‌کنید، می‌شود دست کم قبول کرد شعری مثل تولدی دیگر در دفتر تولدی دیگر و پاره‌ای دیگر از اشعار، مویده معنای آرزو و امید در فروغ است. من اسمش را گذاشته‌ام چنانچه می‌دانید ایمان آرزومندانه.^۱ در کل، در این دوران فروغ، یعنی به تعبیر من دوران فروغ متاخر و به تعبیر شما دوران آگاهی و امید، مسائل فراجنسیتی می‌شود و برخلاف

۱. برای دسته بندی انواع ایمان و توضیح ایمان آرزومندانه نگاه کنید به: سروش دباغ، «پاکی آواز آب‌ها: تأملی در اصناف ایمان‌ورزی»، مجله آسمان، دوره جدید، شماره ۳۱.

سه دفتر نخست، نگاه جنسیتی یا نگاه شاعرانه و زنانه به زندگی پیرامون در او کم‌رنگ می‌شود و یک نگاه انسانی یعنی اعم از جنسیت مرد و زن در شعرش دیده می‌شود و موج می‌زند.

محمد رضا واعظ:

در حقیقت، این تفاوت نگاه در فروغ نشانگر رشد فکر و شخصیت اوست.

سروش دباغ:

بله، دقیقا. همانطور که اشاره کردید این رشد او را نشان می‌دهد. بخصوص دو دفتر اول را اگر از این حیث مشاهده کنید شعرهایی کاملا زنانه‌اند که در جایگاه خودش خوب است، اما می‌خواهم بگویم از اینها عبور می‌کند.

محمد رضا واعظ:

از دفاتر اسیر و دیوار که بگذریم از آن هوی و هوس زنانه در او دیگر خبری نیست.

سروش دباغ:

بله، با اینکه هنوز کاملا جوان است و این مسیر پرتلاطم که به انتها می‌رسد در حالی است که فروغ تازه در اوج جوانی قرار دارد. نکته دومی که در دوران فروغ متاخر می‌توان به آن اشاره کرد این است که دغدغه‌های الهیاتی یا آن نوع چالش‌ها و اموری که با آنها دست به گریبان است به محاق می‌رود، نه اینکه حل شود، منحل می‌شود و مسائل دیگری جای آن‌ها را می‌گیرد و دیگر فروغ با خدا کشتی نمی‌گیرد، دیگر از جبر و اختیار و گناه خبری نیست! اصلا گناه یک واژه دینی است. شما بسامد واژه گناه را در دو دفتر آخر در قیاس این واژه در سه دفتر نخست ببینید. اینجاست که می‌بینیم مقولاتی مثل گناه و ثواب به معنای دینی کلمه یا جبر و اختیار و شر و عدالت به محاق رفته و بدل شده به مسائل دیگر. این را اگر بخواهیم بگوییم اعم از دورانی است که توام با امید است. فکر می‌کنم این دو خصوصیتی که برشمردم اعم از این دو دوره است و می‌توانم با آقای نیکبخت و شما به این معنا هم‌دل باشم که از دوران‌های مختلفی در شعر فروغ سراغ بگیریم. همانطور که گفتم من از فروغ متقدم و متاخر یاد می‌کنم و این دو مرحله به تعبیر شما را «آگاهی و امید» و «ناامیدی و رهایی» ذیل فروغ متأخر می‌گنجانم.

محمد رضا واعظ:

اتفاقا در اینجای بحث به نقطه مهمی رسیدیم که می‌خواستم به آن اشاره کنم و در مورد آن گفت و گو کنیم. در مقاله «خوانشی اگزیستانسیالیستی از فروغ فرخزاد، خوانشی حداقلی» من بر این باور بوده‌ام که با توجه به مهم‌ترین ویژگی مکتب اگزیستانسیالیسم که «تقدم وجود بر ماهیت» است، می‌توانیم به خوبی از جاری و ساری بودن این اصل در طی دوران زندگی فروغ و تطور احوال اگزیستانسیال او سراغ بگیریم و از او خوانشی اگزیستانسیالیستی و در ابتدا حداقلی داشته باشیم. به عبارت دیگر، تطور احوال اگزیستانسیال فروغ نشان دهنده آن است که فروغ پس از آن که وجود می‌یابد، به سرنوشت از پیش تعیین شده برای خود بسنده نمی‌کند و سعی می‌کند با جسارت، آگاهی و اختیار، ماهیت خویش را، خود بسازد. آیا با توجه به صحبت‌هایی که داشته‌ایم با این ادعا در مجموع موافقید؟

از طرف دیگر، شما همواره علاقمند بوده‌اید که به بحث از دغدغه‌های اگزیستانسیالیستی افراد بزرگ حوزه هنر و ادب بپردازید، دغدغه‌هایی مثل درد، رنج، تنهایی، مرگ و مسائلی از این دست. به نظر شما چه تفاوتی می‌توانیم قائل شویم میان توصیف صرف

دغدغه‌های وجودی یک هنرمند، فیلسوف و یا شاعر با هنگامی که به خوانشی اگزیستانسیالیستی از فرد مورد نظر می‌پردازیم؟ به عبارت دیگر، وقتی شما دارید دغدغه‌های وجودی فروغ، سپهری یا مولانا را بیان می‌کنید آیا ضرورتاً بر این باور هستید که از این افراد می‌توان خوانشی اگزیستانسیالیستی نیز داشت؟ و یا این که دغدغه اصلی شما صرفاً بیان چنین دغدغه‌های وجودی است و نه لزوماً داشتن خوانشی اگزیستانسیالیستی؟ برای مثال در مقاله "ناخوانی دست‌های سیمانی" به بیان دغدغه‌های اگزیستانسیالیستی فروغ پرداختید و اگرچه به داشتن خوانشی اگزیستانسیالیستی از فروغ اشاره نکرده‌اید ولی می‌توان برداشت کرد که شما به تطور وجودی درباره فروغ قائل هستید. اگر بخواهم مقصودم را واضح تر بگویم، منظور من این است که در مقاله «خوانشی اگزیستانسیالیستی از فروغ فرخزاد، خوانشی حداقلی» مقصود من اعم از بیان صرف دغدغه‌های وجودی فروغ است؛ در واقع قصد من چنین بوده که بعد از مطرح کردن این دغدغه‌ها با توجه به تزی که ژان پل سارتر داشته یک خوانش اگزیستانسیالیستی درباره فروغ داشته باشم و بگویم یک چنین اصلی در مورد فروغ کاملاً قابل صدق و کاربردی است. می‌خواهم بدانم که آیا شما نیز به تفاوتی میان خوانش اگزیستانسیالیستی از فروغ فرخزاد و بیان صرف دغدغه‌های وجودی او قائل هستید؟

سروش دباغ:

به نظرم تفاوت چندانی ندارد. خوب با شما کاملاً همدلم، یعنی آن مولفه‌ها و المان‌های اگزیستانسیالیسم باید باشد تا مبتنی بر آن‌ها بتوان خوانش اگزیستانسیالیستی هم از او به دست آورد. من وقتی که از دغدغه‌های اگزیستانسیالیست یاد می‌کنم همان طور که گفتید از سپهری، فروغ، داستایوفسکی و دیگران، در واقع به گواهی آثارشان عبارت‌الأخری این است که می‌شود از آنها خوانش اگزیستانسیالیستی هم به دست داد. چند سال پیش وقتی آمده بودم دانشگاه تورنتو و در یک کلاس فلسفی شرکت می‌کردم که کلاس خیلی خوبی هم بود و استادش در آن چند جلسه مفصل هم به داستایوفسکی پرداخت و هم در مورد ویکتور فرانکل، سارتر و کامو نیز به بحث پرداخت، می‌گفت ما بنا بر یک صورت‌بندی می‌توانیم پاره‌ای از این نهیلیست‌ها را اگزیستانسیالیست بدانیم و لزومی ندارد که حتماً فرد تحصیل کرده فلسفه باشد تا ما او را اگزیستانسیالیست بدانیم و یا بنا بر گفتگوی امروز ما خوانشی اگزیستانسیالیستی از آن به دست آوریم. شما اگر کی‌یرکگارد را هم اضافه کنید به اگزیستانسیالیسم، البته به اگزیستانسیالیستی که توحیدی قلمداد می‌شود، و اینها را روند و جریان بدانیم، می‌شود که هم از فروغ و هم از سپهری خوانشی اگزیستانسیالیستی به دست آورد و این دو شاعر را متفکر اگزیستانسیالیست قلمداد کرد. یعنی با آن توضیحی که عرض کردم هم کامو و مشخصاً داستایوفسکی متفکر اگزیستانسیالیست قلمداد می‌شوند و هم فروغ و سپهری دو متفکر اگزیستانسیالیست بومی ما قلمداد می‌شوند. البته باید به این نکته توجه شود که من نمی‌گویم که دیگران نیستند یا نمی‌شود خوانشی از آنها به دست داد. من در باب این دو عرض می‌کنم و البته این را هم اضافه می‌کنم که تلاطم‌های وجودی و پاره‌ای از این قبض و بسط‌ها و روند و آینده‌ها و نوسان کردن بین تیرگی و روشنی البته در فروغ پررنگ‌تر است و ما با متفکری مواجهیم که زیر و زبرها و احوال گوناگونی را از سرگذرانده و تطور احوال وجودی را می‌شود در او به روشنی سراغ گرفت. به این معنا که با خوانش اگزیستانسیالیستی از او موافقم و می‌شود گفت توضیح این مطلب با تاکید بر دغدغه‌های اگزیستانسیالیست در این اشعار و این فرد پررنگ است.

محمدرضا واعظ:

بحث به جای جالبی رسید. از واژه متفکر برای فروغ استفاده کردید و متفق القول هستیم که فروغ در کتاب‌های اول و دوم نگاهی زنانه و شاعرانه دارد و متعاقباً در کتاب سوم عصیان می‌کند و در کتاب چهارم نگاه فراجنسیتی پیدا می‌کند. با توجه به اینکه در دفتر تولدی دیگر فروغ زوال و ناپایداری را محوریت اصلی اندیشه خود قرار می‌دهد و به طور کلی ما با فروغی در دفاتر آخر روبه‌رو

هستیم که صاحب اندیشه و نگرشی مشخص در مورد زندگی و جهان پیرامون است، آیا می‌توانیم فروغ را به عنوان یک شاعر فیلسوف قلمداد کنیم و یا نه؟

سروش دباغ:

فیلسوف که نه نمی‌توانیم بنامیم. در دهه‌های اخیر این چنین قلمداد شده که فیلسوفان کسانی قلمداد می‌شوند که تحصیلات فلسفی رسمی، دست کم در یک مقطع از مقاطع دانشگاهی داشته‌اند. مثل خیلی از فلاسفه اخیر که پی‌اچ‌دی گرفته‌اند یا مثل هایدگر یا ویتگنشتاین که دکتری افتخاری به آن‌ها اهدا شده است و در دانشگاه تدریس کرده‌اند. فلاسفه این چنین هم نباشند حداقل در مراحل دست کم به طور جدی فلسفه خوانده‌اند و یا کار فلسفی کرده‌اند. به این معنا فروغ نمی‌تواند فیلسوف قلمداد شود، اما متفکر هست. همان طور که می‌دانید متفکر اعم از فیلسوف است. برای مثال در دوران معاصر ما شریعتی که ادبیات خوانده بود و دکتری ادبیات داشت، بر خلاف رای رایج که فکر می‌کنند جامعه‌شناسی هم خوانده بود، متفکر بود چون یک سری مفاهیم را برساخت، چون ذهن نقادی داشت و پاره‌ای نکات را صید می‌کرد و با ذهن نقاد و هوش سرشاری که داشت در عبارات و مفاهیمی آن‌ها را صورتبندی می‌کرد. به این معنا فروغ هم متفکر است؛ متفکری که ژانر شعر را انتخاب کرده در مقابل ژانر مقاله و سخنرانی که شریعتی از آن بهره می‌برد. به این معنا هم شریعتی ادیب یا دکتری ادبیات متفکر است و هم فروغ شاعر و این به گواهی آثارشان است ولی خوب فیلسوف نبوده‌اند. سپهری هم همین طور. من در مصاحبه‌ای که به مناسبت انتشار کتاب فلسفه لاجوردی سپهری داشتم و روزنامه ایران منتشر کرده عرض کردم که او هم متفکر اگزیستانسیالیست است و یا متفکری است که دغدغه‌های اگزیستانسیالیستی پررنگی دارد. وقتی راجع به غم، مرگ، تنهایی، عشق، راجع به فلسفه لاجوردی به تعبیر من و خوانشی که من از او دارم، راجع به امر متعالی به تفصیل و راجع به این مقولات سخن گفته، دغدغه‌هایی که عموم متفکران اگزیستانسیالیست به آن پرداخته‌اند، آن هم با ذکر نکات بدیعی به روایت من، می‌شود او را یک متفکر اگزیستانسیالیست نامید. متفکری که ژانر شعر را انتخاب کرده است. فروغ هم ژانر شعر را انتخاب کرده، داستایوفسکی هم ژانر رمان را انتخاب کرده. این‌ها نمونه‌های بومی اگزیستانسیالیست هستند.

محمد رضا واعظ:

می‌خواهم به مولفه امید در شعر فروغ بپردازم و نظر شما را به صورت دقیق در مورد مؤلفه امید در فروغ متقدم و متاخر به زبان و تعبیر شما یا همان تقسیم بندی سه مرحله‌ای که ما از آن صحبت کردیم بدانم؟

سروش دباغ:

همانگونه که شما اشاره کردید و اخوان ثالث هم در مورد دفتر تولدی دیگر اشاره می‌کند، این دفتر در واقع تولدی دیگر در شعر نو و شعر پارسی بود؛ دست کم در پاره‌ای از اشعار این دفتر، به ویژه شعر تولدی دیگر همان گونه که شما ذکر کردید، سوسوهای امید وجود دارد و می‌شود از این منظر به مؤلفه امید در نگاه و ضمیر فروغ رسید. شاید از این شعر، از حیثی قابل تامل‌تر در باب احوال اگزیستانسیالیسم، شعر آیه‌های زمینی باشد. از این حیث من این شعر را دوست دارم و فکر می‌کنم که می‌شود نوعی به تعبیر من ایمان آرزومندانه را در اشعار فروغ سراغ گرفت. در آن شعر فروغ از نوعی نقب زدن به روشنایی سخن می‌گوید در آن هنگام که مضامین قبلی شعر تلخی و ناامیدی‌ست. در انتهای شعر، گویی که یک کور سویی از امید را می‌بیند یا تجربه می‌کند و یا دست کم متصور می‌شود. به این معنا می‌شود نوعی نگاه امیدوارانه یا به تعبیر من آرزومندانه را در شعر فروغ سراغ گرفت و از آن سخن گفت.

محمد رضا واعظ:

بسیار موافقم که کاربرد ایمان آرزومندانه برای این مرحله از زیست جهان فروغ کاربرد مناسب و به جایی است اما پیش از این که به این مسئله بپردازیم می‌خواهم بحث‌مان در مورد مفهوم امید در زندگی فروغ را به پایان برسانیم و نیاز است که نکته دیگری را طرح کنم.

می‌توان تفسیری دیگری هم در مورد مؤلفه امید در اشعار فروغ داشت؛ تفسیری که بیانگر آن است که تنها هنگامی که فروغ غرق در خیالات خود می‌شود، امیدوار است، اما به خاطر جهان‌بینی‌ای که داشته، جهان‌بینی‌ای که سیاهی و تاریکی در آن غالب بوده و اعتقاد به زوال در آن محوریت داشته است، این امید را نمی‌توانیم در زندگی واقعی فروغ و در زیست جهان فروغ ببینیم و تنها در عالم خیال هست که می‌توان از چنین امیدی در فروغ سراغ گرفت. نظر شما در این باره چیست؟

سروش دباغ:

تصور من این است که اگر ما دفتر تولدی دیگر را در نظر بگیریم پرتوهایی از امید در این دفتر دیده می‌شود و موج می‌زند. حال این که این قصه معطوف به ذهن اوست و به تعبیر شما در عالم خیال در حال آرزوکردن است من نمی‌دانم. از مافی الضمیر فروغ نه من و نه هیچ‌کس دیگر که در باب آثار فروغ مطالعه کند، خبر ندارد. به تعبیر فیلسوفان زبان خصوصا ویتگنشتاین متاخر، ما زبان خصوصی نداریم و کسی دسترسی ویژه به احساسات و به افکار دیگری ندارد. ما درباب فروغ نمی‌توانیم چنین چیزی را بگویم. در حقیقت، فروغ از دردها و رنج‌های اگزیستانسیالیستی و از احوال خوش و جودی خود در این اشعار پرده بر گرفته است. من می‌کوشم قرائتم، قرائتی عینی باشد؛ یعنی مبتنی باشد بر آنچه که منتشر شده است و حال اینکه او شخصیتی مایوس داشته و به همین خاطر صرفاً در عالم خیال و در حالت آرزوکردن است، نمی‌دانم. در باب این شخصیت‌ها اصلاً این چنین قضاوت کردن، فکر می‌کنم کار صائبی نباشد.

محمد رضا واعظ:

دقیقا، در حقیقت، مطابق نظریه ادبی رولان بارت مرگ مولف - شما بیشتر نگاه عینی به شعر فروغ دارید.

سروش دباغ:

بله، به این معنا، بعد هم اگر قرار باشد به احوال آنها هم استشهاد کنیم می‌خواهم بگویم این شخصیت‌های شوریده، احوالشان اینقدر زیر و زیر می‌شود و بالا و پایین دارند که پاره‌ای از اوقات واقعا این مرزهای میان درون و برون درنوردیده می‌شود.

محمد رضا واعظ:

اگر بخواهیم این‌گونه به این موضوع نگاه کنیم و نگاه عینی‌تر داشته باشیم، آیا مؤلفه امید، چیزی است که به صورت عینی از شعر فروغ برداشت شود و یا صرفاً یک پرسش است؟! همان چیزی که در شعر آیه‌های زمینی تکرار می‌شود: «آیا این سیاهی و زوال نقبی به نور خواهد زد و راه به جایی خواهد برد؟» می‌خواهم بدانم اگر با نگاه شما به صورت عینی به شعر فروغ نگاه کنیم، می‌توانیم عنوان چنین چیزی را امید بگذاریم؟ چیزی که در شعر آیه‌های زمینی و چند شعر دیگر فروغ در دفتر تولدی دیگر برداشت می‌شود و یا نه صرفاً یک پرسش است؟ یک پرسش است همراه با شک بسیار؟

سروش دباغ:

به نظر من یک پرسش همراه با تمناست. دست کم می‌شود نوعی تمنا و آرزو را در آن دید. من اینگونه فکر می‌کنم؛ تمنایی که با امید یا مایوس نشدن و ناامید نشدن گره خورده است. تمنایی همچون: «آیا شکوه یاس تو هرگز از هیچ سوی این شب منفور نقبی به سوی نور خواهد زد؟»

نوعی تمنا، تردید و درنگ است؛ به عبارت دیگر، قصه را تمام ندیدن و نیافتن را من از این دفتر، شعر آیه های زمینی و برخی دیگر از اشعار دفتر تولدی دیگر می بینم و فکر می کنم که می شود قصه را به این نحو عینی تر کرد. من با این تفسیر «در عالم خیال آرزو کردن» از این نظر مخالفم که آن جاها نمی دانم اشعار یک چنین کسی را چقدر می شود ارزیابی کرد. از طرفی نمی گویم فروغ احوالش مانند سهراب و مولوی است و همه چیز را خوب و روشن می بیند. اینگونه هم نیست. این را هم توجه دارم و سعی می کنم این خوانش، خوانشی روش مند و موجه باشد. با سپهری فاصله دارد، سهراب می گوید: «من مثل تابشی از استوا گرم/ تو را در سرآغاز یک باغ خواهم نشانند...». این تصویری از ایمان است و همان گونه که در نوشته های قبلی به آن اشاره کرده ام ایمان سهراب، ایمان از سر طمانینه است نه از جنس ایمان شورمندانه مولانا، البته اگر کل هشت کتاب را در نظر بگیریم. اما این تلاطم هایی که همراه با زیر و زبر شدن و این سو و آن سو شدن است در فروغ بسی بیشتر و بیشتر موج می زند و ما می توانیم نوعی ایمان آرزومندانه را دست کم در این دفتر فروغ سراغ بگیریم. نوعی تمنا، تلاش و جستجو و آرزوی اینکه چنین احوالی سربزند. داوری من این است و در قیاس با سهراب سپهری و مولانا فکر می کنم بهتر می توانم توضیح دهم.

محمد رضا واعظ:

اتفاقاً در مقاله "خوانشی اگزیستانسیالیستی از فروغ، خوانشی حداقلی" به این نقل قول شما در مقاله "ناتوانی دست های سیمانی" ارجاع داده شده است: "با اینکه تمناهای معنوی در فروغ موج می زند از تجربه های کیوترا نه در این جهان راز زدایی شده نصیب چندانی نبرد و نشد که او سلم و آرامش را به چنگ آورد". به قول خود او "آیا دوباره من از پله های کنجکاو خود بالا خواهم رفت تا به خدای خوب که در پشت بام خانه قدم می زند سلام بگویم؟"^۱

من در پایان مقاله خود سعی کرده ام به برخی از مطابقت های مکتب فلسفی ادبی اگزیستانسیالیسم - از نظر ژان پل سارتر - با مجموعه اشعار فروغ در پنج دفتر او به خصوص دو دفتر آخر پردازم.

مهمترین چیزی که آن جا اشاره شده این است که یک اثر ادبی اگزیستانسیالیسم اثری است که سعی می کند بدی ها را نشان دهد تا به دگرگونی پردازد و آن تاثیرگذاری مثبت را داشته باشد، اگرچه با نشان دادن بدی ها. من سعی کردم این مؤلفه اگزیستانسیالیستی شعر فروغ را در مجموعه آثار او نشان دهم و این که فروغ نیز تمام سعی و تلاش خود را کرد تا بدی ها و زشتی های جهان را از عالم درون تا عالم برون به ما نشان دهد و بتواند این تاثیرگذاری را داشته باشد و آن را مقایسه کرده ام با مکتب ناتورالیسم، که در آن صرفاً بدی ها نشان داده می شود و این نشان دادن بدی ها هدفی ندارد و نمی خواهد تاثیرگذاری داشته باشد و نهایتاً می تواند به پوچ گرایی منجر شود، بدون آن که بخواهد یک تاثیرگذاری اجتماعی مثبتی را داشته باشد. همچنین در این زمینه، کسانی هستند که از شعر فروغ تفسیری پوچ گرایانه دارند و آن را ناتورالیستی می دانند تا تفسیری اگزیستانسیالیستی. همان اختلاف نظری که در مورد کامو هم دیده می شود.

به عبارت دیگر، تفسیر دیگری وجود دارد که مدعی است که فروغ هم مثل خیلی افراد دیگر که در مکتب ناتورالیسم نوشته یا سروده اند، صرفاً به نشان دادن بدی ها و زشتی ها پرداخته تا اینکه نشان دهد که جبری در جهان هست و امور را به پیش می برد؛ انسان اختیاری ندارد و آزادی اراده ای وجود ندارد؛ نهایتاً این جبر است که باعث این زشتی ها و بدی ها شده است. دقیقاً، این ادعا در مقابل مولفه اصلی اگزیستانسیالیسم قرار دارد که در مجموعه آثار ادبی خود می خواهد آن را بیان کند. اگزیستانسیالیسم بر این باور

۱. شعر پنجره، دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، همان.

است که اگر زشتی و بدی هست به خاطر آزادی اراده‌ای است که انسان داشته و این اراده آزاد می‌تواند متوجه این بدی‌ها و زشتی‌های جهان شود و در جهت تغییر و دگرگونی آن گام بردارد.

سروش دباغ:

حقیقتش در باب آنچه که گفتید باید بیشتر درنگ کنم تا پاسخ شسته و رفته‌ای بدهم. اما الان که حافظه‌ام را مرور می‌کنم و کتاب *ایمان بیاوریم* به آغاز فصل سرد هم پیش چشم من است، حقیقتاً، قدری با این روایت که فروغ فقط قصد بازگویی بدی‌ها و زشتی‌های جهان پیرامون را داشته و عنصر اراده در او کمرنگ بوده است موافق نیستم. اجازه دهید در جهت نقد این روایتی که شما فرمودید - یعنی نوعی نگاه غیراگزستانسیالیستی به این معنا که متضمن نوعی جبرگرایی است - فقراتی از اشعار مختلف دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد را بخوانم. البته تلخی‌ها و سردی‌هایی وجود دارد؛ از همین عنوان دفتر و اولین شعر این دفتر که شعر بلندی است می‌شود چنین چیزی را استشمام کرد و تلخی را دید. شما ملاحظه می‌کنید شعر پنجره را که می‌گوید یک پنجره برای شنیدن ... تا می‌آید به اواسط شعر.....

من از میان ریشه‌های گیاهان گوشتخوار می‌آیم

و مغز من هنوز

لبریز از صدای وحشت پروانه‌ایست که او را

در دفتری به سنجاقی

مصلوب کرده بودند..... و بعد می‌گوید:

دریافتم ، باید، باید باید

دیوانه‌وار دوست بدارم

از آینه پیرس

نام نجات دهنده‌ات را

آیا زمین که زیر پای تو می‌لرزد

تنهاتر از تو نیست ؟

پیغمبران، رسالت ویرانی را

با خود به قرن ما آوردند

ای دوست، ای برادر ، ای همخون

وقتی به ماه رسیدی

تاریخ قتل عام گل‌ها را بنویس.

تا به انتهای شعر که می‌رسد که مرادم همین جاست:

آیا دوباره من از پله‌های کنجکاوای خود بالا خواهم رفت

تا به خدای خوب، که در پشت بام خانه قدم می‌زند سلام بگویم؟

حرفی به من بزن

آیا کسی که مهربانی یک جسم زنده را به تو می‌بخشد

جز درک حس زنده بودن از تو چه می‌خواهد؟

حرفی به من بزن

من در پناه پنجره‌ام

با آفتاب رابطه دارم.

ببینید در اینجا ختم شدن شعر به آفتاب و هم‌چنین اشاره به این که من در پناه پنجره‌ام و به خدایی که در پشت بام خانه قدم می‌زند سلام بگویم، هم متضمن نوعی ایمان آرزومندانه است و هم ارتباط گرفتن با آفتاب با سردی و تلخی و پوچی لزوماً نسبت مستقیمی ندارد. از آن روشن‌تر در مقابل آن خوانش جبرگرایانه شعر «دلم برای باغچه می‌سوزد» است که نوعی عزم و اراده در آن است و اینکه من دلم می‌خواهد کاری بکنم و فکر می‌کنم که می‌شود باغچه را به بیمارستان برد و قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است.

همان طور که می‌دانید پاره‌ای از شارحان اشاره کرده‌اند به این که المان و نگرش چپ در فروغ بوده است (تحت تاثیر برادرش و محیطی که در آن زندگی کرده است) از اینها نوعی امیدواری (اینکه دلم برای باغچه می‌سوزد) کاملاً مستفاد می‌شود. به برادرش هم اشاره می‌کند: «برادرم به فلسفه معتاد است/ برادرم شفای باغچه را در انهدام باغچه می‌بیند...». ایده‌های چپ برادرش مدنظرش هست و البته می‌شود گفت برای خود او هم در دفتر تولدی دیگر مصادیقی از این دست می‌توان یافت. جاهایی که اشاره می‌کند باید کاری کرد و نباید مثل عروسک‌های کوکی به جهان پیرامون نگاه کرد. اما از آن هم که بگذریم خود این شعر هم چنین المان‌هایی را دارد. شعر «دلم برای باغچه می‌سوزد» بیانگر نوعی جنبش و حرکت و نوعی مسئولیت در مورد آنچه است که در پیش چشم ما ویران می‌شود یا از بین می‌رود. از نگاه فروغ قلب باغچه ورم می‌کند و پس از آن شعر «کسی که مثل هیچکس نیست» که سوسوهای امیدوارانه در آن به خوبی دیده می‌شود و کسانی گفته بودند که آیا واقعا دارد در باب امام غائب شیعیان سخن می‌گوید، که من فکر نمی‌کنم که چنین درکی از شعر او روش‌مند باشد. از قول مادرش می‌گوید: «و اسمش آنچنان که در اول و آخر نمازش می‌خواند یا قاضی القضاة و یا حاجت‌الحاجات است...» امید هم از دل این شعر مستفاد می‌شود: کسی که قرار است بیاید و خیلی از کارها را بکند....

بعد هم در شعر «تنها صداست که می‌ماند» از کسانی که از نظر او بر مدار صفر سفر کرده‌اند، فاصله می‌گیرد. «در سرزمین قد کوتاهان/ معیارهای سنجش/ همیشه بر مدار صفر سفر کرده‌اند/ چرا توقف کنم؟..... من از لاله درختانم/ تنفس هوای مانده ملولم می‌کند/ پرنده‌ای که مرده بود به من پند داد که پرواز را بخاطر بسپارم.....» و در آخر می‌گوید: «مرا تبار خونی گل‌ها به زیستن متعهد کرده است/ تبار خونی گل‌ها، می‌دانید؟»

استشادهای متعددی به اشعار دفتر آخر کردم تا بگویم من با آن خوانش جبرانگاران و پوچ‌گرایانه از این دفتر همدلی ندارم و البته قبول دارم که پاره‌ای از تلخی‌ها و خصوصاً سردی در این دفتر و بخصوص در شعر اول موج می‌زند، اما در مجموع این که ما باید سپر بیندازیم و هیچ کاره‌ایم و قدم از قدم نمی‌توانیم برداریم، این گونه تصور نمی‌کنم. در مقابل نوعی مسئولیت‌پذیری که دلمان باید برای چیزی بسوزد و نوعی القای امید که کسی از راه می‌رسد، برای فروغ وجود دارد. تصور می‌کنم مسئولیت‌پذیری، تعهد، امید و نشستن در پناه خورشید، این‌ها همه مولفه‌هایی است که با آن پوچ‌گرایی که بدان اشاره کردید، به نحو عقلی و روش‌مند سازگاری ندارد.

تا حدود زیادی با شما موافقم. فقط برخی از اشعار دفتر پنجم (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد) وقتی خوانده می‌شود، مولفه‌هایی از ناامیدی را به خواننده منتقل می‌کند و اینجاست که من را با این پرسش روبه رو می‌کند که آیا می‌توانیم همچنان فروغ را در دفتر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» یک اگزستانسیالیست بدانیم؟ یک اگزستانسیالیستی که همیشه باید امیدوار باشد و با جسارت و آزادی اراده در جهت تغییر و تاثیرگذاری گام بردارد. اگر از مسئولیت اجتماعی که فروغ در دفتر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» از آن حرف می‌زند، بگذریم - که من نیز با آن موافقم و در مقاله به وضوح به آن اشاره کرده‌ام - اما از اواخر دفتر تولدی دیگر به بعد و به خصوص در دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد شعرهایی سروده شده‌اند که یک مقدار ما را به این سمت می‌برد که گویا فروغ امیدواری قبل را ندارد و خودش را به شرایط موجود راضی می‌کند و سعی می‌کند خودش را رها سازد. به همین خاطر من مرحله آخر را، البته همچنان با شک، مرحله ناامیدی و رهایی دانستم. شعرهایی مثل شعر:

نمی‌توانستم دیگر نمی‌توانستم / صدای پام از انکار راه برمی‌خاست / و یأسم از صبوری روحم وسیعتر شده بود / و آن بهار، و آن وهم سبزرنگ / که بر دریچه گذر داشت، با دلم می‌گفت / «نگاه کن / تو هیچگاه پیش نرفتی / تو فرو رفتی.»^۲

و یا: من / پری کوچک غمگینی را / می‌شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد / دلش را در یک نی لبک چوبین / می‌نوازد آرام، آرام / پری کوچک غمگینی / که شب از یک بوسه می‌میرد / و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد.^۳

و یا شعر «کسی که مثل هیچکس نیست» که شما به آن اشاره کردید و شعر معروف ابتدایی دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد که شعر محوری و هم‌نام این دفتر می‌باشد و نهایتاً آخرین شعر او یعنی شعر «پرنده مردنی است» با این مضمون که: پرواز را به خاطر بسیار / پرنده مردنی است.^۴

می‌خواهم بدانم نگاه فروغ به مؤلفه امید در این اشعار و از اواخر دفتر تولدی دیگر به بعد نسبت به گذشته او چه تفاوتی کرده است؟ آیا می‌توانیم بگوییم که همچنان ما با یک فروغ امیدوار روبرو هستیم؟ با فروغی که امیدواری اگزستانسیالیستی در او موج می‌زند و همچنان می‌خواهد با این امیدواری به تاثیرگذاری و تغییر بپردازد؟ اینجا هنوز برای من مبهم است و هرچقدر با خود کلنجار می‌روم، در این مورد شک دارم که فروغ مرحله آخر فروغ امیدوار است یا نه؟ فروغی که بتوانیم قاطعانه بگوییم یک اگزستانسیالیست است؟

سروش دباغ:

من قاعدتاً خوانش خودم را عرض می‌کنم و کسانی می‌توانند با رای من موافق یا مخالف باشند. ملاحظه بفرمایید که به نکاتی که شما گفتید عنایت دارم اما تاکید می‌کنم نه اینکه فروغ در دفتر آخر امیدوار است، اما فکر می‌کنم از پارادایم اگزستانسیالیسم همچنان خارج نشده! چرا؟ چون که بین امیدواری و ناامیدی نوسان دارد و اگر تعبیر نوسان را به کار می‌برم احیاناً تلقی روشن تر و جامع الاطراف تری به دست می‌دهد.

در شعر اول این دفتر (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد) و فقرات مشهورش: «و این منم / زنی تنها / در آستانه فصلی سرد / در ابتدای درک هستی آلوده زمین ...» و تعبیر مشهورش «و ناتوانی این دست های سیمانی»، خوب القای ناتوانی و عجز و یاس می‌کند. بعد هم در ادامه همین دفتر تصویری که فروغ از باد به دست می‌دهد که من آن را با سپهری مقایسه کردم: «در کوچه باد می‌آید / این

ابتدای ویرانی ست/ آن روز هم که دست‌های تو ویران شدند باد می‌آمد...» و بعد می‌گوید: «ما مثل مردگان هزاران هزار ساله بهم می‌رسیم و آن گاه خورشید بر تباهی اجساد ما قضاوت خواهد کرد/ من سردم است، من سردم است و انگار هیچ گاه گرم نخواهم شد». ببینید این مضامین را که مشخصا در شعر اول این دفتر بسیار به کار رفته کاملاً عنایت دارم. منم مرادم همین است و با عنایت به همین، اصطلاح نوسان را اختیار می‌کنم. فروغ میان این ناامیدی و عجز و یاس از یک طرف و نوعی تعهد و مسئولیت و احیانا در پناه پنجره بودن و با آفتاب رابطه داشتن و در پی کسی که مثل هیچکس نیست بودن و دل برای باغچه سوزاندن از طرف دیگر در حال نوسان کردن است. در کل به نظر من با در نظر گرفتن آنچه گفتم فروغ همچنان در پارادایم اگزستانسیالیسم است زیرا آن مولفه‌هایی را که عنوان کردم فرو نهاده و تلخی و جبرگرایی را برنکشیده است. براین معنا با خوانشی که نوعی پوچی و تلخی و تسلیم شدن در برابر تقدیر و نوعی دعوت به بالا بردن دست‌ها به علامت تسلیم شدن می‌کند و عدول و خروج از پارادایم اگزستانسیالیسم باشد، همدلی ندارم و فکر می‌کنم چنان که در عرایضم آوردم به نحو دیگری می‌شود فروغ و مشخصا دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد را خواند. نکته آخر که باید توجه کنیم این است که فروغ یک شاعر بود و این نوع احوالات در شاعران دیده می‌شود و اختصاصی به فروغ ندارد. حتی در شاعر بزرگی مثل حافظ نوعی احوال متغیر در اشعارش دیده می‌شود مثلا در جایی می‌گوید: «جام می و خون دل هریک به کسی دادند/ در دایره قسمت اوضاع چنین باشد/ در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود/ کاین شاهد بازاری وان پرده‌نشین باشد». در اینجا بوی تقدیر در اشعار و ادبیات حافظ است مانند استشهادهایی که به شعر فروغ کردم، تلخی و یاس که شما هم مدنظرتون بود کاملاً در اشعار ابتدایی دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد دیده می‌شود. از آن سو این شاعر شیرین سخن (حافظ) می‌گوید: «بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم/ فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم». کسی که جایی می‌گوید جام می و خون دل را هریک به کسی دادند در اینجا می‌گوید بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم، فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم. اینها با هم نمی‌خواند و احوال متغیر یک شاعر است. می‌خواهم بگویم که فروغ هم همین بوده، در کنار آن توضیح متنی و استشهادهای متنی که ارائه کردم. در عین حال می‌شود این چنین گفت که شعرا و کسانی که تیپ‌های رمانتیکی دارند احوال متغیری دارند و در به دست آوردن یک تصویر جامع این مولفه را نباید از نظر دور داشت.

محمد رضا واعظ:

یکی دیگر از مولفه های اصلی اگزستانسیالیسم مفهوم وانهادگی و تنهایی است که ژان پل سارتر در کتاب اگزستانسیالیسم و اصالت بشر به خوبی به آن اشاره کرده است. در این زمینه، برخی از اشعار فروغ به هنگام مواجه با آن‌ها متبادرکننده تنهایی و وانهادگی است؛ گویی انسان به این جهان پرتاب شده است و در نتیجه در پهنه هستی در برابر طبیعت و آسمان تنهاست و هیچ‌گونه قدرت ماورایی وجود ندارد که بتواند به آن تکیه کند. برای مثال شعر «دلم گرفته است/ دلم گرفته است/ به ایوان می‌روم و انگشتانم را بر پوست کشیده شب می‌کشم/ چراغ‌های رابطه تاریک‌اند/ چراغ‌های رابطه تاریک‌اند/ کسی مرا به آفتاب معرفی نخواهد کرد...». همین طور شعر «من سردم است/ من سردم است/ و انگار هیچ وقت گرم نخواهم شد/ ای یار، ای یگانه ترین یار/ مگر آن شراب چند ساله بود...». در حقیقت، به هنگام مواجه با اشعاری از این دست، می‌توانیم از آنها تنهایی و وانهادگی اگزستانسیالیسمی را در شعر او خوانش داشته باشیم. شما با چنین خوانشی موافق هستید؟

سروش دباغ:

مخالفتی ندارم، بله می‌شود چنین مولفه‌هایی را در شعر فروغ سراغ گرفت و فکر می‌کنم اینها مولفه‌هایی از اگزستانسیالیسم هستند. در حقیقت، این نوعی تنهایی وجودی است و به هر حال از مقتضیات نوسان بین امیدواری و گرم دیدن هستی با سردی و

سردی را تجربه کردن است. به همین خاطر است که می‌گوییم فروغ در نوسان بوده است. این نوسان و زیر و زبر شدن از مقتضیات وجودی فروغ و احوالات وجودی اوست که در دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد به وضوح دیده می‌شود و همچنان در پارادایم اگزیستانسیالیسم است.